

عالم زاهد، آقا س د محمد خلخالی فرمودند: س دی جل ل ، که صاحب ورع و تقوی و از پ ر مردهای نجف اشرف بود، با من رفاقتی داشت .

۱ شان منزوی بود و ز اد با د گران مخلوط نمی شد.

شبی او را به منزل خود دعوت کردم تا با هم مانوس باش م .

۱ شان هم تشر ف آوردند.

فردای آن شب را هم نگذاشتم بروند و تا غروب که یک شبانه روز می شد، در منزل ما تشر ف داشتند.

فصل تابستان بود و هوای گرم که قهرا انسان تشنه می شود.

ما هم تشنه می شد م و از ماعت خنک برای رفع عطش می نوش د م ، اما آن س د جل ل بر خلاف ماه چ اظهار عطش نمی کرد و هر چه را به ا شان تعارف می کرد م مقداری از روی تفنن می نوش د .

به هم ن جهت من عرض کردم : آقا شما در ا ن یک شبانه روز چرا اظهار عطش و تشنگی نمی کن د؟ فرمودند: من تشنه نشدم .

متح ر ماندم .

تا آن که ده دوازده روز بعد با ا شان به کوفه رفته م .

د م آن س د جل ل ه چ تشنه نمی شود.

روز آخر که خ لال برگشتن به نجف اشرف را داشته م ، اصرار ز ادی کردم که چرا شما تشنه نمی شو د؟ با د

بدانم که اگر دارو یی برای رفع عطش پ د ا نموده ا د و استعمال می کن د به من هم ا د بده د تا کمتر آب بخورم و خلاصه اصرار ز ادی کردم ، اما ا شان از گفتن سر باز می زدند.

پس از آن همه اصرار فرمودند: ب ا کنار شط برو م و قدم بز م .

با هم کنار شط رفته و در ح ن قدم زدن فرمودند: چهل شب چهارشنبه ، همان طوری که برنامه معمول علما و صلحا و عباد نجف اشرف است به ن ت تشر ف به حضور ولی عصر (ع) به مسجد سهله می رفتیم .

یک اربع ن تمام شد و اثری ند د م ، لذا ما وس شدم بعد از آن با کمال نوه دی متفرقه می رفتیم .

شبی از شبهای چهارشنبه که مشرف شدم ، هنگام برگشتن مقداری از شب گذشته و آبی که خادم مسجد برای زوار ته ۴ می کرد تمام شده بود.

خ ل می تشنه شدم شب هم تار یک بود با همه ا نهار رو به مسجد کوفه گذاشتم و چون مرکبی هم پ د ا نمی شد، تار کی شب و وحشت از دزد و راهزن از یک طرف و زحمت پ د اده روی و پ ری از طرف د گر ، ا ن دو، دست به دست هم دادند و با تشنگی و عطش مرا از پا در آوردند، لذا ب ن راه نشسته و به آن ع ن الح اء متوسل شده و عرضه داشتم : ل حجة بن الحسن ادرکنی .

ناگاه د م عربی مقابل من ا ستاده و سلام کرد و به زبان عربی متداول در نجف اشرف فرمود: من مسجد السهله تجی س دنا تر د تروح بالمسجد کوفه ؟ (از مسجد سهله آمده ای و می خواهی به مسجد کوفه بروی ؟) با کمال بی حالی و ضعف عرض کردم : بلی .

فرمود: قم ، (برخ ز) و دست مرا گرفت و از جا م بلند کرد.

عرض کردم : انا عطشان ما اقدر امشی .

(من تشنه هستم و نمی توانم راه بروم) فرمود: خذ هذه التمرات .

۱ (ن خرماها را بگ ر) سه دانه خرما به من داد و فرمود: ا نهارا بخور .

من تعجب نمودم و با خود گفتم : خرما خوردن با عطش چه مناسبتی دارد؟ ا شان به اصرار فرمود: خذ اکل .

(بگ ر و بخور) من ترس د م که تمر د کنم با خود گفتم : هر چه امشب به سرم پ د ا د ، خ ر است .

یکی از آن خرماها را به دهان گذاشتم .

د م بس ار معطر است و چون از گلو م پا ن رفت انبساط و انشراح قلبی به من دست داد که گفتنی ن ست و فوراً عطش و التهاب کم شد.

دومی را خوردم و د م عطرش از اولی ز ادتر و انشراح قلب و خنکی آن ب شتر است .

تا آن که سه دانه خرما را خوردم ، عطش کملا رفع شد.

عج ب تر آن که خرماها هسته نداشتند و تا آن وقت چنان خرما یی ند د و نخورده بودم .

بعد هم با اوبراه افتادم و چند قدمی برداشته م .

فرمود: هذا المسجد .

۱ (ن مسجد کوفه است .

(من متوجه در مسجد شدم ، د م مسجد شرف ف کوفه است و از طرفی ملتفت پهلو م شدم اما با کمال تعجب د م

آن مرد، عرب نہ ست .
و از آن وقت تاکنون تشنه نشده ام .
معلوم می شود کہ مرد عرب خود آن سرور و ا کی از ملازمہ بن درگاہ حضرتش بودہ است کمال الد بن ج 2، ص
200، س 5.